

بازخوانی یک مقاله ۴۵ ساله



آنچه در پی می‌آید، مقاله‌ای است که در خردادماه ۱۳۴۱ به نیت بزرگداشت یاد و خاطره مرحوم آیت الله کاشانی و پس از رحلت ایشان، توسط آیت الله اکبر هاشمی رفسنجانی به نگارش در آمده و در فصلنامه وزین مکتب تشیع چاپ شده است. نیم‌نگاهی به این سند تاریخی، نمایانگر آن است که مبارزان دیرین نهضت اسلامی تا چه میزان متأثر از اندیشه و عمل مرحوم آیت الله کاشانی بوده‌اند و از دیرباز در باره کارنامه مجاهدات او و نیز مخالفتش چگونه داوری می‌کرده‌اند.

درآمد

آیت الله اکبر هاشمی رفسنجانی

مجاهدات آیت الله کاشانی...

دستگاه سیاست جدا شود.»
آخر کدام نکته پیش آمده که روحانیت در آن نظر و دین در آنجا حکم نداشته باشد؟ تفکیک دین از سیاست یعنی مقداری از دستورات خدا را کنار گذاشتن و قسمتی از قرآن و کتاب قانون دین را قیچی کردن و اگر خواهیم روشن تر مقصود گویندگان این جمله را بگوئیم، یعنی آن قسمت از احکام اسلام که با شهوات قلدران و زالوهای ملل و اجتماعات نمی‌سازد، خدا پس بگیرد و آنچه که به نفع استعمار و پایی طرف است، عمل شود. مقصود این است که او به وظیفه‌ای که خود تشخیص داده بود، عمل می‌کرد و مجتهدی بود مجاهد و دیرگرا بر انتخاب روش جهادی ایشان، حق اعتراض جاهلانه ندارند. آیت الله کاشانی در موقعی دست به مجاهده زد و خود را در معرکه با زدهای مخوف جنگهای خانمانسوز که از طرف استعمارگران بر پا می‌شد، درگیر کرد که غیر از انجام وظیفه و از جان گذشتگی، چیزی نمی‌تواند علت آن باشد.

آن روزها، هیولای استعمار به قدری وحشتناک به نظر می‌رسید که ملل کوچک و عقب افتاده، خود را کاملا باخته بودند و خویش را مجبور به تسلیم و اطاعت می‌دیدند و عمال استعمار، مثل گرگهای عصبانی و گرسنه به هر طرف می‌تاختند و به هر گله‌ای شبیخونی می‌زدند و هر کس در هر مقامی که بود، اگر می‌خواست مانعی در راه پیشرفت آنها ایجاد کند و حتی برای یک روز، آنها را از رسیدن به هدف شوم خود، یعنی سیادت نامشروع، دور کند، باید خود رامهیا سر دار رفتن یا مرگ در زندانهای انفرادی مرطوب و تاریک باشلاقیهای مسموم می‌کرد. در چنین شرایطی، این مجاهد بزرگ با آنکه علی‌الظاهر وسائل ریاست مذهبی و آقائی ایشان مهیا بود و روسای حوزه از او می‌خواستند که رساله عملیه بنویسد و بر قلوب مردم دیندوست آن روز فرمانفرمایی کند، شروع به مجاهده کرد و با توجه به این که پنجه در پنجه استعمارگران انداختن، بزرگ‌ترین خطر راه‌همراه دارد و اگر مرگ نباشد، لاقال با تبلیغات عوامفریبانه آنها و سیاستهای شوم و غلبانزهای مخصوص به

دستور دیگران بماند و بنابراین، ما هم نیازی نیست که برای درستی و حقانیت مجاهدات ایشان استدلال کنیم، چه، او مجتهد است و نظرش بر خود و مقلدینش «واجب العمل» است. او با اجتهاد خود فهمید که کناره‌گیری و دخالت نکردن در امور اجتماعی و سیاسی مردم، «جرم» است و معتقد بود که جمله «دیانت از سیاست، جداست» یکی از القائات عمال استعمار است و اثبات کرد که این نقشه مکارانه‌ای است که بارها در تاریخ تکرار شده و بدین وسیله، مردم ظالم و جاه طلب توانسته‌اند مردان با حقیقت را از اجتماع دور نگه دارند و خود، بدون مانع، دنبال هوسهای حیوانی خود باشند. منصور دوانیقی به همین منظور به امام صادق (ع) که در قلوب مردم محبوبیت داشت، پیشنهاد کرد که روحانیت و بیان احکام دین اسلام از آن شما بنی هاشم او اداره امور ملت با بنی عباس! امام صادق که متوجه مطلب بود و مقصود او را کاملا می‌دانست، جواب داد، «روحانیت مرز ندارد و در تمام شئون اجتماعی، سیاسی و اداری مملکت ریشه دارد و نمی‌شود از

آیت الله کاشانی در جامعه ما با همه اسم و رسمی که داشت، درست شناخته نشد. چه می‌شود کرد! محیط اجتماعی فاسد است، بد نام است، غیر از این که بی حقیقت است، حقیقت پوش هم هست، حجاب حقایق می‌شود. قبل از آنکه پاکبهای اشخاص را اظهار کند، قیافه کریه خود را به اسم آنها می‌نمایاند. اگر می‌خواهد آیت الله کاشانی را خوب بشناسید، از دوستان و هم‌دوره‌های ایشان بپرسید. آنچه که آنها و آن طور که آنان او را شناخته‌اند و می‌گویند، با این مقدار از بزرگواری که از ایشان جلوه کرده، خیلی به هم راه دارد. فقیه عظیم الشان، آیت الله العظمی حاج میرزا محمد تقی شیرازی، در موقعی که آیت الله کاشانی فقط سی و پنج سال از عمرشان می‌گذشت، از ایشان خواستند که برای مردم رساله عملیه بنویسند و صریحا احتیاطات رابه ایشان ارجاع فرمودند. این مرتبه، برای شخص سی و پنج ساله، آن هم در موقعی که آن همه علمای بزرگ در حوزه علمیه نجف بوده‌اند، خیلی بزرگ است و کمتر کسی در این سن به این مقام می‌رسد و این دلیل نبوغ علمی و استعداد سرشار و کار و زحمت فوق العاده ایشان است. زیرا این درجه، معمولاً در سن پنجاه سالگی نصیب علمای می‌شود.

آیت الله کاشانی، روح سلحشوری و آن شهامت و شجاعت بهت آور را از جد بزرگوارش، امام علی بن ابی طالب (ع)، به ارث برده بود و این پسر، در این زمان، نمونه‌ای از آن پدر عالی‌مقام بود و چرا نباشد که در مکتب همان امام همام درس خوانده و خون و گوشت و پوست و استخوانش از همان جا ریشه گرفته بود. اصولاً علماء و آیات، همه شجاع و برای انجام وظیفه دینی و اجتماعی، از خود گذشته‌اند، ولی از حق نمی‌شود گذشت که ایشان امتیازاتی داشت و افتخارات درخشان تری را در زندگی اجتماعی به دست آورد. گفتم که ایشان تحقیقا مجتهد جامع الشرایط بود و آیت الله شیرازی، احتیاطات را به ایشان ارجاع می‌داد و می‌خواست که معظم له رساله بنویسند. برای چنین کسی، دیگران نباید وظیفه معین کنند و ایشان هم نباید منتظر

او با اجتهاد خود فهمید که کناره‌گیری و دخالت نکردن در امور اجتماعی و سیاسی مردم، «جرم» است و معتقد بود که جمله «دیانت از سیاست، جداست» یکی از القائات عمال استعمار است و اثبات کرد که این نقشه مکارانه‌ای است که بارها در تاریخ تکرار شده و بدین وسیله، مردم ظالم و جاه طلب توانسته‌اند مردان با حقیقت را از اجتماع دور نگه دارند و خود، بدون مانع، دنبال هوسهای حیوانی خود باشند.



خودشان، آبرو و وجهه موجود ایشان را از دستش خواهند گرفت، دست به کار شد، چه بکند؟ مجتهد است، تشخیص داده و برای خود، مبارزه را وظیفه شناخته و با تقوایی که دارد بی مهابا به مبارزه پرداخته است. تهدیدها، سرزنشها، تطمیعها، تعریفها، تعارفها، التماسها، خواهشها، مکرها، وعدهها، وعیدها، حيله ها، خدعه ها، نقشه ها و میانجیگریها، همه در راه اسكات ایشان اعمال شد و هیچ یک در فکر پاک و نیت منزه او کوچک ترین اثری نگذاشت و در اراده پولادینش رخنه ای باز نکرد. هدف عالی و همت بلندش در مرزهای ایران متوقف نمی شد. نجات تمام ممالک اسلامی از دست این «دیوهای

آیت الله کاشانی در جوانی و پیری، امتحان

پاکی و درستی خود را داد، او برای یک روز هم از ریاست و سیادت که در سایه کوششها برایش پیش آمد، به نفع شخص خود استفاده نکرد. مردم خودپرست، با یک سال قدرت و ریاست، دنیای یک قرن خود را آباد می کنند، ولی این مرد روحانی و مجسمه تقوا و فضیلت و پاکی، از آن همه قدرتی که داشت، به غیر از خدمت اجتماعی و پاکدامنی و جز یک عمر خدمت برای ملت با یک دنیا افتخار و عظمت و آبرو در پیشگاه خدا، چیزی اندوخته نکرد.

استعمار یکی از آرزوهای بود که برای آن تلاش می کرد. همه دیدند که در قضیه کانال سوئز مصر تا آنجا که مقدورش بود، اظهار مساعدت کرد. در کشتار و وحشیانه مردم مسلمان الجزایر، برای اظهار همدردی، مجلس فاتحه گرفت و از خونخواران فرانسه اظهار نفرت فرمود. در راه کمک به ممالک استعمارزده اسلامی، چه میتینگها که به راه نینداخت و چه همفکرها که نکرد، آن قدر مبارزاتش عمیق و ریشه دار بودند که در خارج میانه، بیغرض ترین دشمنان دولتهای جاه طلب به شمار می رفت تا آنجا که موقعی که انگلیسیها می خواستند با عراق صلح کنند، تسلیم آیت الله کاشانی را از شرایط صلح قرار دادند و موقعی که زبانه آتش جنگ جهانی اول به عراق کشیده شد، آیت الله کاشانی و پدر بزرگوارش، حضرت آیت الله حاج سید مصطفی کاشانی، سمت رهبری نیروهای مسلح ملی عراق را داشتند. در همان موقع که شاهد شهادت پدر ارجمندش بود، از خدا خواست که این سرنوشت افتخار آمیز به انتظار او هم باشد و سعادت شهادت در راه انجام وظیفه مقدس دفاع از حریم اسلام و مسلمین، نصیبش شود. او و همدرس و همفکرش، آیت الله حاج سید محمد تقی خوانساری، در قیام علیه قرارداد ظالمانه انگلیس در عراق، وارد جبهه جنگ شدند. آن دو کوه علم، با جمعی دیگر از علمای مجاهد، با لباس جنگ در قلب لشکر دیده می شدند، وه که چقدر برازنده و مناسب و دلپذیر است که دریائی از علم، غرق در اسلحه سرد و گرم جلوه کند. چنین تصویری، دورنمایی از مبارزات عارفانه علی (ع) را در نظر انسان مجسم می کند. آن دو با همکاری عشایر عراق، از سنی و شیعه، آن قدر استقامت به خرج دادند، جوشیدند و کوشیدند تا قوای انگلیس را وادار به عقب نشینی کردند و چهل هزار نیرو هم که انگلیسیها برای تثبیت قرارداد استعماری با وفاق الدوله در ایران متمرکز کرده بودند، برای کمک به سربازهای انگلیسی در عراق، ایران را ترک گفتند و بالنتیجه، هم ایرانیان راحت شدند و هم در عراق، انگلیسیها شکست خوردند، یعنی نتیجه چندین ماه مبارزات مردانه، به دست آوردن استقلال عراق و خلاصی ایران از دست لشکر خون آشام انگلیس شد. متجاوزان استعمار طلب انگلیسی تشخیص داده

بودند که وجود آیت الله کاشانی، بزرگ ترین مانع پیشرفت آنها در عراق است و لذا حکم «اعدام» ایشان از مرکز فرماندهی دشمن صادر شد و معظلم له به ناچار «خانفا بترقب»، از راه پشتکوه، خود را به تهران رساند و در آنجا به مبارزات مردانه خود علیه اجانب ادامه داد و الحق، موفقیتهای شایانی را به دست آورد. استعمارگران انگلیسی که از دست آیت الله، دلی پر خون داشتند، به تهمت همکاری با لشکر آلمان، ایشان را تحت تعقیب قرار دادند. در صورتی که برای آیت الله کاشانی که اصولا با بیگانگان، طرف بود، از این لحاظ تفاوتی بین آلمان و غیر آلمان وجود نداشت. شکنجه ها، زندانها، تبعیدها و بلاها، معظلم له را در تعقیب هدف مقدس خود محکم تر کرد. چهار سال زجر و آوارگی و دو سال و نیم زحمت زندان و تبعید اراک و کرمانشاه و دو سال گرفتاری در بهجت آباد قزوین و مرزهای بی شمار تبعید به بیروت را تحمل کرد و هرگز حاضر نشد حتی یک روز به ریاست و سلطه این ظالمان سرکش رضایت بدهد. او همچون تنگی در گلوی استعمار گیر کرده بود. از هر راهی که برای دفع ایشان وارد می شدند و به هر حربه ای که توسل می جستند، از دست او نجات پیدا نمی کردند. از همین روی، سرانجام به حربه ناجوانمردانه تهمت و پندام کردن که در تاریخ، ریشه بسیار قدیمی دارد، متوسل شدند، همان حربه ای که معاویه علیه پدر

ایشان، علی (ع)، به کار برد و او را کافر، واجب القتل و واجب السب به دنیای اسلام معرفی کرد. خلاصه همان حربه ای را به کار بردند که در طول تاریخ، بارها با استفاده از آن، مردان حقیقت را لکه دار کرده و افکار عمومی را مخالف ساخته و سپس اغراض شوم خود را بدون کوچک ترین مانعی اجرا کرده بودند. اینجا دیگر وظیفه خود مردم است که بیدار باشند، خائن و خادم را بشناسند و تحت تاثیر تبلیغات سوء اجانب واقع نشوند. این به عهده خود ملت است که چشم باز کند و ببیند که گرگهای طماع و خونخواری که خون دهها ملت ضعیف و بی پناه از دندانههای آنها می چکد، نمی توانند برای دیگران دلسوز و خیر خواه باشند. دشمنان هر چند نتوانستند نتیجه ای را که مد نظرشان بود بگیرند، ولی تبلیغات ماهرانه، آن هم در میان مردمی فاقد حس تشخیص و قضاوت صحیح، بالاخره کار خود را کرد و تنها حامی دلسوز و بیدار و حساس خود را خانه نشین کردند و حتی بعضی از همین ملت جاهل، در گرفتاریهای او، که به راستی عزای ملی بود، جشن گرفتند.

خود را داد. او برای یک روز هم از ریاست و سیادت که در سایه کوششها برایش پیش آمد، به نفع شخص خود استفاده نکرد. مردم خودپرست، با یک سال قدرت و ریاست، دنیای یک قرن خود را آباد می کنند، ولی این مرد روحانی و مجسمه تقوا و فضیلت و پاکی، از آن همه قدرتی که داشت، به غیر از خدمت اجتماعی و پاکدامنی و جز یک عمر خدمت برای ملت با یک دنیا افتخار و عظمت و آبرو در پیشگاه خدا، چیزی اندوخته نکرد. او با اینکه خود شخصا متمکن بود و ثروتمند بود، در اواخر عمر، خانه مسکونی خود را در گرو پولی که برای خرج زندگی خویش قرض گرفته بود، گذارد. این چنین وجود پاکی از دست ما رفت و چنین آفتابی در ۲۳ اسفند ۱۳۴۰ و ۷ شوال ۱۳۸۱ غروب کرد و رفت و از همه غمها و غصه ها راحت شد و پس از یک عمر زحمت و رنج، در جوار رحمت حق آرام گرفت.

آفتابی به خاک، پنهان شد که دل خاک نورباران شد
این مصیبت جبران ناپذیر را ابتدا به پیشگاه مقدس ولی عصر و بعد به بازماندگان ماتمزده آن مرحوم و سپس به عموم شیعیان، بلکه مسلمانان جهان تسلیت می گوئیم.
قم ۴۱/۲/۲۵





درآمد

بی تردید نقش آیت الله کاشانی در ارتقای پیش سیاسی روحانیت وقت، از فصول برجسته و درخور بررسی در تاریخچه زندگی اوست. او در مقطعی از تاریخ ایران به مبارزه سیاسی پرداخت که پیامدهای مشنوم مشروطیت، انگیزه های ورود به این عرصه را در بسیاری از مردم و نیز اغلب علما از بین برده بود و متقاعد ساختن آنان برای حضوری دیگر باره در این میدان، مجاهدتی توانفرسا را می طلبید. در گفت و گوی حاضر، فقیه گرانمایه، حضرت آیت الله حاج سید رضی شیرازی که از معاشران نزدیک آیت الله کاشانی بوده اند، به بازگویی پاره ای از خاطرات خویش از نسبت روحانیت وقت با آن عالم مجاهد پرداخته اند که جنبه های پنهان این رابطه را بیان تواند کرد.

«آیت الله کاشانی و روحانیت»

در گفت و شنود شاهد یاران با آیت الله سید رضی شیرازی

او بسیاری از روحانیون را سیاسی کرد...

رابطه نزدیک و صمیمی شما با مرحوم آیت الله کاشانی معلول چه بسترها و زمینه هایی بود؟
فکر می کنم روابط خانوادگی ما و همچنین برخی از ارتباطات و تعاملات علمی که بین ایشان و پدرشان با خانواده ما وجود داشت، طبیعتاً زمینه ساز ایجاد و تعمیق دوستی و صمیمیت بین ما می شد. پدر ایشان مدتی در نجف بودند و مدت زیادی هم در کاظمین زندگی می کردند. با خانواده ما، یعنی مرحوم آقای امیرزا علی شیرازی، آقای آقا میرزا محمد حسین شیرازی و جد مادریم، آقای آشیخ کاظم شیرازی آشنائی داشتند و با هم مانوس بودند. ایشان شاگرد امیرزا محمد تقی شیرازی بود و میرزا محمد تقی هم شاگرد میرزای شیرازی بزرگ، جد ما بود. پدر ایشان، مرحوم آقای حاج آقا مصطفی، به احتمال قریب به یقین از شاگردان میرزای شیرازی بود و نفس این که من هم به هر حال از بیت میرزای شیرازی و نوه ایشان هستم، همین هم عامل و زمینه ای برای ارتباط بود، چون بیت میرزادر نجف، شناخته شده بود و عناصر شاخص و فضایی نجف با آنجا ارتباط داشتند. با عنایت به این که شما به خصوص در عرصه های علمی با مرحوم آیت الله کاشانی مانوس بودید و با توجه به این که ایشان بیشتر در تهران بودند و وقتشان غالباً صرف سیاست می شد، توانمندی فقهی ایشان را چگونه ارزیابی می کنید؟

مقدمتاً باید عرض کنم که ایشان در نجف در سنین جوانی به اجتهاد رسیده بود و توانائی علمی بسیار بالائی داشت. بی تردید ذوق فقهی بسیار خوبی داشت. ایشان اگر در حوزه ها می ماند، یکی از مراجع بزرگ تقلید می شد. اجازات اجتهادش هم الان موجود است و از القاب مجلل و فاخری که مراجع برای ایشان به کار می بردند، به راحتی می توان دریافت که در چه جایگاهی قرار داشت. اما چون اصولاً آدم را کدی نبود و بسیار فعال و متحرک و برای حفظ کبان مسلمین حساس بود، وارد عرصه مرجعیت نشد، چون آن زمان اگر فردی روحانی وارد سیاست می شد، چندان مورد اقبال عمومی قرار نمی گرفت. اتفاقاً این مسئله هم خلوص نیت و بصیرت او را نشان می دهد که به رغم آنکه زمینه های دنیوی زیادی برایش فراهم می شد و یک مرجع تقلید در جایگاهی قرار دارد که عملاً امام و متصدی

بسیاری از امور پیروانش هست. اما از این جریان چشم پوشید و تلاش کرد تا کبان کشورهای اسلامی، به ویژه ایران و عراق را در مقابل استعمار انگلیس حفظ کند. بنابراین ایشان زمینه مرجعیت داشت و اگر آن زمان این کار را می کرد، از بسیاری از افرادی که بعدها به عنوان مراجع بزرگ مطرح شدند، پیش تر بود. اما با این حال تا این اواخر، ذوق فقهی و علائق علمی خود را حفظ کرد. استنباطات و برداشتهای فقهی بسیار جذابی داشت و تا همین اواخر هر وقت به منزلش می رفتم، می گفت، «فلانی! یک فرع مطرح کن تا بحث کنیم.» به رغم اینکه وقتش بیشتر صرف امور سیاسی، ملاقاتها و رفق و وفق امور مردم می شد، اما اگر مجال پیش می آمد و یک عده اهل فن به سراغش می رفتند، سریع تأکید می کرد که یک فرع فقهی عنوان کنید. زمینه های علمیش محفوظ مانده بودند و همچنان علاقمند بود که بخشهای علمیش را داشته باشد، ولی در عین حال به خاطر این که غالباً وقتش صرف مسائل سیاسی می شد، چندان نمی توانست به مباحث علمی و فقهی بپردازد. البته ایشان قبل از این که فعالیتهای سیاسیاش اوج بگیرد، در

تهران درس داشت. آیا شما رفته بودید؟
بله، البته برای درس نرفته بودم. چند جلسه ای رفتم که درس ایشان را ببینم. ایشان یک اجازه اجتهادی را با لحن جالبی به من داده. در متن اجتهاد من نوشته، «فلانی واقعا مجتهد است.» این قید «واقعا» هم در آن زمان قید جالبی بود و من موقعی که دیدم خنده ام گرفت. البته در برخی از محافل که در محضرش تشکیل می شدند، چند باری به من لطف کرد و گفت که فلانی مجتهد است. به هر حال، زمینه های علمی ایشان کاملاً محفوظ بود و اگر اشتغالات سیاسی اجازه می داد با کمال میل و اشتیاق وارد بحث فقهی می شد، حتی از نظر استنباطات فقهی، به رغم این که سالها بود که درس و بحث را رها کرده بود و تدریس منظمی نداشت. از بسیاری از علمای وقت تهران، بهتر بود. من چون منزل آقای بهبهانی هم می رفتم و با او هم رفیق بودم و همچنین چند نفر از آقایان دیگر، می دیدم که آقای کاشانی به رغم اینکه اشتغالات علمی گسترده ای ندارد، در برداشتهای فقهی و استدلال، از آنها قوی تر است و این برای من بسیار جالب بود. اجازه اجتهاد را شما درخواست کردید یا خودشان دادند؟
یک روز که با هم صحبت می کردیم پرسیدم، «آقا شما مرا مجتهد می دانید؟» فوری گفتند، «بله»، گفتم، «می نویسید؟» گفتند، «بله» و نوشت. این شاید مربوط به بیش از ۵۰ سال پیش باشد. من در آن هنگام جوان بودم. البته از چند نفر اجازه اجتهاد دارم. از مرحوم کاشف الغطاء، از مرحوم آسید ابوالحسن رفیعی قزوینی، از مرحوم آیت الله نجفی مرعشی. ایشان فکر می کنم چهارمین فردی بودند که به من اجازه اجتهاد دادند.

مرحوم کاشانی در میان روحانیون و علمای تهران چقدر جای باز کرد؟
البته ایشان بسیاری از آنها را تشویق کرد که از آن سکون و سکوتی که در آن به سر می بردند، درآیند و نسبت به مسائل سیاسی حساس باشند، حالا چه علمای شاخص و معمر و چه طلاب و فضلا. خود من با توصیه و تحریک ایشان در بعضی از اجتماعاتی که در منزل ایشان برگزار شد و راهپیمائیهائی که به طرف مجلس

ایشان در نجف در سنین جوانی به اجتهاد رسیده بود و توانائی علمی بسیار بالائی داشت. بی تردید ذوق فقهی بسیار خوبی داشت. ایشان اگر در حوزه ها می ماند، یکی از مراجع بزرگ تقلید می شد. اجازات اجتهادش هم الان موجود است و از القاب مجلل و فاخری که مراجع برای ایشان به کار می بردند، به راحتی می توان دریافت که در چه جایگاهی قرار داشت.



خلافها و سیاه‌کاریهای انگلیس آشنا بود که هر آنچه را که مصداق شر و بدی می‌دانست، اسم آن را انگلیسی می‌گذاشت و مراد از نبود، بلکه معنی لغوی آن مورد نظرش بود و این، در مکاتبات و مصاحبه‌هایی که از ایشان به جا مانده، کاملاً قابل تشخیص است. البته انگلیسیها هم در اذیت و تبعید و زندان ایشان، کم نگذاشتند و گرفتاریهای زیادی برایش درست کردند. آن موقع امریکائیه هنوز در دنیا و در ایران رشد زیادی نکرده بودند و حساب، حساب انگلیسیها بود و تمایلات شاه هم معلوم بود. خوب طبیعی بود که آقای کاشانی هم به دلیل همان خوی ضد استعماری وضد استبدادی، زیاد به پر و پای شاه می‌پیچید، روی همین اصل، بعضیها معتقد بودند مصلحت نیست که با شاه در بیفتیم و در واقع، آب به آسباب کمونیستها ریخته شود. به هر حال چنین اختلافی بود و عوارضی هم داشت. مثلاً چه عوارضی؟

یکی این بود که بخشی از متدینین به ایشان و جوهات شرعی نمی‌دادند. با توجه به فعالیت‌های گسترده‌ای که ایشان چه از نظر سیاسی و چه از نظر مردمی که با مشکلات و حوائج گوناگون پیش ایشان می‌آمدند، داشت، باید منبع مالی قابل توجهی در اختیار می‌داشت. اما مردم به خاطر سیاسی بودن او و اینکه فرهنگ دخالت در سیاست روحانین هنوز جا نیفتاده بود و برخی تصور می‌کردند که آن فرد، کاری خلاف عرف و شان روحانیت انجام داده، و جوهاتشان را به او نمی‌دادند و بیشتر به آیت‌الله بروجردی و مراجع دیگر می‌پرداختند و همین، یکی از عوارضی بود که فعالیت‌های سیاسی برای ایشان داشت.

از رابطه ایشان با آیت‌الله بروجردی چه خاطراتی دارید؟ آقای کاشانی معتقد به مبارزه جدی و پیگیر بود و تمام وجودش متحرک و شور بود. شجاعتی که داشت و تهوری که به خرج می‌داد مثل جوانی بود که در اوج توانایی و شور است و از این جهت با آقای بروجردی تفاوت داشت. آقای بروجردی در آن مقطع، سکوت و آرامش و کار علمی و فرهنگی را بیشتر به مصلحت می‌دانست و دلیل هم داشت. ایشان از دخالت استادش مرحوم آخوند خراسانی و همچنین آقای ثانی در نهضت مشروطه خاطرات خوبی نداشت. معتقد بود ما کاری را انجام می‌دهیم که دیگران نتیجه‌اش را می‌برند. ما در این گونه مسائل سیاسی چندان وارد نمی‌شویم، ما مردم را بسیج می‌کنیم و به صحنه می‌آوریم، یک کاری را به سامان می‌رسانیم و دیگران از نتایج آن استفاده می‌کنند و فقط سرخوردگی و احساس پشیمانی بعدش برای ما می‌ماند. همان طوری که عرض کردم در آن دوره، حزب توده بسیار با قدرت و علیی‌کار می‌کرد و آقای بروجردی بسیار نگران فعالیت‌های این حزب بودند. آقای بهبهانی هم همین طور و البته این به معنای اعتقاد آنها به مشروعیّت سلطنت نبود. تقریرات آقای بروجردی درباره ولایت فقیه و حکومت در عصر غیبت موجود هست و نشان می‌دهد که دیدگاه ایشان چیست، اما به هر حال در مقام عمل، آن سلیقه‌ای را که داشتند و مصلحتی را که داشتند، به آن عمل می‌کردند و بی‌اغراق هم بخش اعظم روحانین آن زمان با آنان هم‌منظر بودند و از این نظر هم آقای کاشانی تنها بود. آقای کاشانی این تحلیل را قبول نداشت و پیوسته اعتراض می‌کرد که چرا علما اقدام نمی‌کنند و وارد صحنه

و جاهای دیگر صورت می‌گرفت، شرکت می‌کردم. یادم هست یک بار تظاهراتی از منزل ایشان تا میدان بهارستان بود که من هم رفتم و جلوی مجلس درگیری شد. من شاهد آن درگیری بودم. البته خودم عقب رفتم، ایشان به رغم اینکه در حساس کردن بسیاری از روحانین نسبت به مسائل سیاسی، توفیقاتی داشت، ولی در عین حال جنبه فقهی و روحانیتش خیلی جا نیفتاد. به رغم اینکه من از رفتارهایش می‌فهمیدم مایل است که ریاست روحانیت را به عهده بگیرد، چون تصور می‌کرد با افکاری که دارد، می‌تواند روحانین را به طرف حفظ مصالح کشور و دفع سلطه اجانب، تشویق کند، یعنی ریاستش را از این بابت می‌خواست و مایل بود از نظر علمی چنین جایگاهی داشته باشد. البته این مربوط به اوایل بود. این اواخر رفتاری که نشان‌دهنده چنین تمایلی باشد در او مشاهده نمی‌شد، چون خودش هم پذیرفته بود که فرصت کافی برای پرداختن به لوازم این منصب را ندارد. مسلمانان و اصول و حفظ تسلط بر این دو علم که لازمه مرجعیت هست، کار مداوم می‌خواهد که ایشان این وقت را نداشت. به هر حال از لحاظ این که رئیس و مرشد روحانین باشد، به رغم این که در جذب عده‌ای توفیقاتی داشت، اما خیلی در این زمینه موفق نبود. در مقابلش هم عده‌ای بودند که به هر حال با او موافق نبودند و گرایشانی به دربار داشتند. البته آن افراد هم آدمهای بدی نبودند. مثلاً آقای بهبهانی زیاد با او موافق نبود و حتی می‌شود گفت که نقطه مقابل او بود. اختلاف سلیقه داشتند. من نمی‌توانم او را تخطئه کنم، چون او هم مرد شایسته و محترمی بود. من با هر دوی آنها رفیق بودم. منزل آقای بهبهانی هم می‌رفتم و آقای کاشانی هم خبر داشت که من با آقای بهبهانی رابطه دارم و حتی گاهی اوقات به شوخی به من می‌گفت، «رفیققت چطور است؟ چه می‌گویی؟» بنابراین من وقتی رفتارهای آقای بهبهانی را می‌دیدم، تصور نمی‌کردم که او واقعا به شاه علاقمند است و یا مثلاً سلطنت را به عنوان یک اصل پذیرفته، بلکه از باب دفع فاسد به افسد این کار را می‌کرد. در آن زمان، کمونیستها و توده‌ایها، بسیار فعال بودند. این دوره، دوره اوج قدرت آنها بود و برای جامعه مذهبی هم این موضوع، خیلی مهم بود و لذا بعضیها معتقد بودند تنها عاملی که می‌تواند با کمونیستها مقابله کند، سلطنت است و از آن دفاع می‌کردند. نه این که با سلطنت موافق بودند، بلکه می‌خواستند با کمونیستها مبارزه کنند. آقای بهبهانی هم اگر آن طور که بعضیها گمان می‌کنند طرفدار شاه بود، در قیام پانزده خرداد و انقلاب، آن موضع را علیه شاه نمی‌گرفت و این اواخر مغضوب هم واقع نمی‌شد و حتی شنیدم که آب و برق منزلش را هم قطع کردند و پیام جالبی هم بین او و شاه رد و بدل شد. غرض اینکه به هر حال، روی این اختلاف سلیقه، بسیاری از آقایان علما و روحانین تهران، با او رفیق نبودند. آقای کاشانی اساساً یک تابلوی ضد انگلیسی داشت و طبعاً خیلی هم نمی‌توانست با دربار رفیق باشد، چون وجود دربار تداوم حضور و نفوذ انگلیس می‌دانست و اصطلاح انگلیسی را هم که به کار می‌برد، به شکل یک نماد بود. ایشان به قدری با ابعاد

اشتیاق و ارد بحث فقهی می‌شد، حتی از نظر استنباطات فقهی، به رغم این که سالها بود که درس و بحث را رها کرده بود و ندریس منظمی نداشت، از بسیاری از علمای وقت تهران بهتر بود. من چون منزل آقای بهبهانی هم می‌رفتم و با او هم رفیق بودم و همچنین چند نفر از آقایان دیگر، می‌دیدم که آقای کاشانی به رغم اینکه اشتغالات علمی گسترده‌ای ندارد، در برداشتهای فقهی و استدلال، از آنها قوی‌تر است و این برای من بسیار جالب بود.

نمی‌شوند و از این قضیه هم بسیار دلگیر بود، یعنی از قضایای ۲۸ مرداد، از این که چرا علما به درستی از او پشتیبانی نکردند و او را تنها گذاشتند و او نتوانست به افکار اصلاحی خود جامعه عمل بپوشاند، دلگیر بود.

اشاره کردید به اینکه بخشی از روحانیت، حداقل در کلان قضایا، با ایشان موافقت داشته. از ارتباطات آیت‌الله کاشانی با عده‌ای از چهره‌های روحانی برای ما بگویند. به عنوان نمونه از رابطه حضرت امام با مرحوم کاشانی چه خاطراتی دارید؟ آنچه که من شاهدش بودم این بود که آقای کاشانی ایشان را خیلی دوست داشت و روی سواد و شجاعتش تکیه می‌کرد. البته زمینه‌های فکری مشترک موجب شده بود که به هر حال این دو با هم احساس نزدیکی و قرابت زیادی نکنند. نظرات امام خمینی در کتاب کشف‌الاستار در مورد استعمار، استبداد و رجال تاریخ معاصر ایران کاملاً مشخص بود و طبیعتاً است که فردی با چنین طرز فکری با آقای کاشانی احساس نزدیکی کند. ضمن این که به هر حال امام، داماد مرحوم آقای تقفی بود که منزل ایشان نزدیک منزل آقای کاشانی بود و امام هر وقت به تهران می‌آمد، به طور قهری همدیگر را می‌دیدند و حتی شنیدم که چه در مقولات فقهی و چه در مسائل سیاسی، مباحثاتی با هم داشتند، ولی آنچه که من بارها خودم از آقای کاشانی شنیدم این بود که من بعد از خودم، برای نجات کشور، امیدم به آقای خمینی است. یعنی آن کسی که می‌تواند بعد از من کشور را نجات بدهد و شر استعمار را از سر این کشور دور کند، آقای خمینی است. این را من بارها از ایشان شنیده بودم و خیلی‌های دیگر هم شاید شنیده باشند. این در بسیاری از کتابها هم نقل شده است. از دیگر جریان‌های مذهبی که با مرحوم کاشانی آشنا و مرتبط بودند، فدائیان اسلام هستند. شما از آنها چه خاطراتی دارید؟ من در نجف با مرحوم نواب رفیق بودم و با هم بحث می‌کردیم و گردش می‌رفتم. نواب در نجف هم که بود علیه شاه سخن‌انیهای تند و تیزی می‌کرد، ولی در آنجا زمینه‌ای برای فعالیت سیاسی نداشت، یعنی عهده‌های کاری به او نداشتند. تا وقتی که آمد به ایران و کسروی را مضروب کرد و شهرت‌ی پیدا کرد. چهره عطوف و مهربان او در نجف کاملاً یادم است. در یکی از بازارها که به هم برخوردیم، به من گفت، «سلام پسر عموا! چطور می‌خونی؟» از این برخوردها یاد داشت. البته غیر از این دوستی، ایشان یک نامادری



۱۳۳۲. آیت‌الله محمد غزوی کاشانی در کنار آیت‌الله کاشانی.



او می‌رفتم و می‌دیدم تک و تنها نشسته است. خودش بارها به شوخی به من می‌گفت، «بین چی بودم چی شدم!» آیا این سختی‌ها روی ایشان تأثیر گذاشته بود؟ آدم بسیار قوی و متکی به نفسی بود. از آن افرادی که وقتی اراده می‌کنند، کارهای بزرگی را انجام می‌دهند. مومن بود، متکی به خدا بود. از طرف دیگر، در زندگی، سختی‌های زیادی دیده بود. سختی‌هایی که تا مرز مرگ نزدیک می‌شد. رویدادهایی که در عراق در جنگ با انگلیسی‌ها برای ایشان پیش آمده بود که تا صدور حکم اعدام برای ایشان پیش رفت و روایتی‌هایی که حتی از نظر ظاهری و نظامی با انگلیسی‌ها داشت. چنین آدمی به خاطر یک عده عناصر ماجراجو از میدان به در نمی‌رود. روحیه بسیار قوی داشت. ولی از نظر اطرافیان، این وضعیت، ناگوار و تلخ بود. گلايه‌ای هم که به آن اشاره کردم، به خاطر سختی‌هایی بود که ملت تحمل کرده و همه به یاد افتاده بود. او برای خودش چیزی نمی‌خواست و آدمی هم نبود که با این چیزها از میدان به در برود یا برایش مهم باشد.

شما با مرحوم آیت الله کاشانی بسیار مانوس بودید و حتما جنبه‌های بسیاری از زندگی او را مشاهده کردید. چه خاطراتی از اخلاق ایشان دارید؟

من او را از آن افرادی که دوست داشتم و ایشان هم خیلی به من محبت داشت، من وقتی به منزل ایشان می‌رفتم، صبح می‌آمد بیرونی و تا ظهر در آنجا بود. به رغم اینکه بخش قابل توجهی از وقت او صرف مسائل سیاسی می‌شد، تا صراحتی دید، می‌گفت، «یک فرعی را عنوان کن.» و طبیعتاً با معهود افرادی این طور بود. لطفش بسیار شامل حال من بود. اصرار می‌کرد که من به جای او به مسجد پانامار بروم و نماز بخوانم که البته من قبول نمی‌کردم و می‌گفتم، «فلا حلال مسجد رفتن ندارم.» ایشان بسیار متواضع و خودمانی بود. مثل یک طلبه بود. اصلاً خودش را نمی‌گرفت و به خاطر اخلاقش، افراد از سنین مختلف، صنوف مختلف و جایگاه‌های علمی مختلف، جذب ایشان شده بودند. البته در عین حال که بسیار متواضع و جذاب بود، اگر خبیانت و تخلف غیر قابل اغماضی را در کسی احساس می‌کرد، کوتاه نمی‌آمد. در عین آن تواضع، این ویژگی در او بارز بود. به مال دنیا بسیار بی‌اعتنا بود. پول پیش او صفر بود. هم ارزش با خاک بود. به رغم این که کم هم به او پول می‌دادند. از نظر مالی وضعیت خوبی نداشت. من می‌خواستم برای سفری برای معالجه بروم و پول نداشت. ایشان می‌خواست به من کمک کند و در عین حال یک شاهی هم نداشت. به قدری متواضع بود که رفت برایم قرض گرفت و گفت، «ببخشید! بیشتر از این نداشتیم.» نسبت به مشکلات، سختی‌ها و تنگناهایی که مردم با آنها دست به گریبان بودند، بسیار حساس بود. اگر می‌دید که کسی مشکلی دارد، دست به قلم می‌شد. بلکه بتواند مشکل او را حل کند. البته این مسئله بعدها برایش مشکل ساز و دستاویز مخالفان شد. ولی ایشان اهمیت نمی‌داد و می‌گفت، «مردم به بارگاه آقایان دسترسی ندارند و طبیعتاً اگر کاری از دستمان بر می‌آید، باید برایشان انجام بدهیم.» نسبت به رنج و مشکل مردم حساس بود. به هر حال، ابعاد و جنبه‌های عجیبی در او جمع شده بود. من به عمر آدمی نظیر او کم دیده‌ام. رفاقت من با ایشان، از خاطرات خوب زندگی من است که تا آخر عمر ایشان هم ادامه پیدا نکرد. خدارحمش کند. ■

است. از هر نظر، چه از نظر سیاسی، چه از نظر دینی، چه از نظر فرهنگی، کسی که به مسجدی می‌آید و به امام جماعتی اقتدا می‌کند، در واقع دین و هستی خود را به یک معنا در اختیار او قرار می‌دهد. اگر ما می‌توانستیم بیشتر با کسب و مردم را بیشتر به

مساجد بکشانیم، بسیار موفق تر می‌شدیم. به هر حال، مرحوم آقای کاشانی در انقلاب نقش زیادی داشت. بسیاری از کسانی که بعدها در انقلاب دور امام را گرفتند کسانی بودند که قبلاً با مرحوم کاشانی ارتباط صمیمی داشتند. ضمن این که حضرت امام بسیاری از شاگردانش را تشویق می‌کرد که وقتی به تهران می‌آیند، به محضر آیت الله کاشانی بروند و از سلوک و شیوه ایشان الگو بردارند.

مرحوم آیت الله کاشانی در خود شما چقدر انگیزه سیاسی ایجاد کردند؟

من در اغلب اجتماعات سیاسی که به نام ایشان و یا اعلامیه ایشان در دوران نهضت نفت برگزار می‌شدند، شرکت می‌کردم و در درگیری‌ها هم بودم. در انقلاب اسلامی هم فعال بودم. به هر حال خانواده و اجداد ما همه سیاسی بودند و انگیزه‌های سیاسی داشتند. این بود که ما نمی‌توانستیم نسبت به این مسئله، بی‌تفاوت باشیم و بر اساس همین انگیزه‌های سیاسی من هم بود که در اول انقلاب گروه فرقان، مرا ترور کرد. یک روز که داشتم از مسجد به منزل می‌رفتم توسط فرقیانها ترور شدم. با چه انگیزه‌ای شما را ترور کردند؟ درست در جریان قرار نگرفتیم. همان انگیزه‌ای که دیگران را ترور کردند. ظاهراً چند روز قبلش، در روزنامه‌ها نوشته شده بود که فلانی از طرف امام خمینی به عضویت شورای نگهبان منصوب خواهد شد. خود آقای خمینی به من گفته بودند که این منصب را قبول کنم. البته خود من عذرهایی داشتم. اما به هر حال، این مسئله به رسانه‌ها و مطبوعات کشیده شده بود و ظاهراً همین هم در این انگیزه ایجاد کرده بود که قبل از آنکه حکمی برای ما صادر شود، ما را از بین ببرند.

آدم بسیار قوی و متکی به نفسی بود. از آن افرادی که وقتی اراده می‌کنند، کارهای بزرگی را انجام می‌دهند. متکی به خدا بود. از طرف دیگر، در زندگی، سختی‌های زیادی دیده بود. سختی‌هایی که تا مرز مرگ نزدیک می‌شد. رویدادهایی که در عراق در جنگ با انگلیسی‌ها برای ایشان پیش آمده بود که تا صدور حکم اعدام برای ایشان پیش رفت و روایتی‌هایی که حتی از نظر ظاهری و نظامی با انگلیسی‌ها داشت.

اشاره کردید به سختی‌هایی که مرحوم کاشانی در فعالیت‌های سیاسی خود با آنها مواجه شد و گلايه‌هایی که احیاناً داشت. ایشان به خاطر مخالفت با بعضی از رفتارهای دولت مصدق، از سوی وابستگان به آن دولت و نیز عوامل خارجی، مورد ترور شخصیت قرار گرفت. از این جریان چه خاطره‌ای دارید؟ آن جریان موجب شد که ایشان واقعاً در خانه‌اش تک و تنها باشد. من با او رابطه بسیار نزدیکی داشتم. بارها شد که به منزل

داست که خواهر من پیش او شیر خورده بود. به هر حال وقتی به ایران آمدم، دوستیمان ادامه کرد. چیزی که در مورد او می‌توانم شهادت بدهم، خصوصیتی بود که از آن برخوردار بود: زندگی ساده‌ای داشت. ساده که چه عرض کنم؟ اصلاً چیزی نداشت. اما در عین حال در مبارزه با شاه جدید داشت. بیکار چه شور و حرارت بود و حاضر بود برای اعتلای اسلام، همه چیز خود را فدا کند که کرد. البته مسلک و شیوه آنها طوری بود که عده‌ای از جوانها به آنها جلب می‌شدند، چون به هر حال در آن زمان تبلیغات ضد دینی گسترده‌ای وجود داشت و عده‌ای از جوانها که از این وضع ناراحت بودند، به طور طبیعی جذب نواب می‌شوند و طرفدارانی هم پیدا کرد. در مورد رابطه‌اش با آیت الله کاشانی هم باید بگویم که ایشان تأییدشان می‌کرد، چون نواب با شاه بد بود و آیت الله کاشانی هم با شاه بد بود و فدائیان اسلام منزل آیت الله کاشانی را مامن خودشان می‌دیدند. من البته چون در مناسبات این دو چندان وارد نبودم، از اینکه رابطه‌شان به کجا انجامید و تحلیلی که می‌شود اطلاع درستی ندارم. ولی آن مقداری که خودم به منزل آیت الله کاشانی رفت و آمد داشتم، اینها را آنجای می‌دیدم و مورد علاقه و تأیید آیت الله کاشانی بودند.

اشاره کردید که مرحوم کاشانی به رغم همه موانع توانست بر فکر عده‌ای از روحانیون زمان تأثیر بگذارد و آنها را نسبت به مسائل سیاسی و اجتماعی حساس کند. از این نظر، تصور می‌کنید که ایشان چقدر در زمینه‌سازی رویداد عظیم انقلاب اسلامی، نقش داشته است؟

در پاسخ به سؤال شما باید بگویم که انقلاب ریشه‌های فراوان دارد و به رغم اینکه عده‌ای در صدد انکار این حقیقت بوده‌اند و امروز هم هستند، با اصلی تأمین استقلال و عزت ملت ایران و دفع استعمار، حداقل در طول تاریخ معاصر، به دوش روحانیون بوده و آنها نقش اول را ایفا کرده‌اند. از جنبش تنبک شروع می‌کنیم. اولین کسی که صراحتاً با انگلیسی‌ها مبارزه کرد، مرحوم میرزای شیرازی بود. آن هم با آن صراحت اعجاب‌انگیز که «ایوم، استعمال تنبک و دخانیات در حکم محاربه با امام زمان (عج) است.» این فتوا پایه‌های حکومت ناصرالدین شاه را لرزاند. او اوباد توقع نداشت چنین اتفاقی روی بدهد و انگلیسی‌ها هم بساطشان را جمع کردند و رفتند. اینها با تمام بار و بنه‌هایشان آمده بودند که بمانند. در این قضیه شنیدم که حتی با خودشان کشیش هم برای تبلیغات مذهبی آورده بودند. میرزا با این فتوایی که صادر کرد، موجب شد که همه بروند. به نظر من در تمام رویدادهایی که ملت ایران در مقابل استعمار و استبداد ایستاد، روحانیت نقش اصلی را داد. بعد انقلاب مشروطه است و آخوند خراسانی، میرزای نائینی، مرحوم آشیخ عبدالله مازندرانی و در تهران هم مرحوم طباطبائی، بهبهانی، آقا شیخ فضل الله که در ایجاد زمینه برای انقلاب و تحریک مردم به مبارزه با دستگاه نقش اساسی داشتند و بعد هم در نهضت نفت، که واقعا آقای کاشانی با تلاش و زحمت و در شرایطی که روحانیت مقداری از مشروطه سرخورده شده بود، توانست به تنهایی جریانات تبلیغاتی و سیاسی را با پیگیری و پشتکار اعجاب‌انگیزی ایجاد و عمق و وسعت آن را زیاد کند. به هر حال ایشان نقش بزرگی داشته است. مرحوم آیت الله بروجردی به رغم تفاوت سلیقه‌ای که با آیت الله کاشانی داشت، در مواردی در ایجاد انقلاب اسلامی نقش داشت. به هر حال اگر ایشان آن حوزه با عظمت را که از فشارهای رضاخان، بسیار ضعیف شده بود، راه اندازی نمی‌کرد و آن طور آن را رونق نمی‌داد و به اعتلا و شکوه نمی‌رساند، طبیعتاً این علما و فضایی که بعدها به کدام بخشی از بار انقلاب اسلامی را به دوش کشیدند، از آنجا بیرون نمی‌آمدند. بی تردید آقای بروجردی از این جنبه نقش عظیمی در انقلاب اسلامی داشته است. در انقلاب هم که نقش مرحوم امام خمینی اظهر من الشمس است و همچنین روحانیت و مساجد در سازماندهی مردم، ای کاش نقش مساجد بعد از پیروزی حفظ می‌شد. می‌بینیم که بعضی از معصومین شاید به دلیل نیازهایی، به دستگاہهای اجرائی رفتند و توجه به مساجد ضعیف شد. مساجد جای بسیار مهمی